



لطفا اسکن کنید!
مشاغل در شعر (صوتی)



معرفی شاعر

سعید مبشر

سعید مبشر در سال ۱۳۷۱ در اردبیل به دنیا آمد. پس از اخذ دیپلم برای ادامه تحصیل به حوزه علمیه قم رفت. در حوزه به تحصیل فلسفه اسلامی پرداخت و مدتی بعد از دانشگاه تهران مدرک ارشد فلسفه گرفت. از کودکی به گفتن شعر علاقه مند بود، اما از سال ۱۳۹۴ با انجمن های شعر آشنا شد و شعر را به صورت جدی شروع کرد.

نشر ایهام از او یک مجموعه غزل به نام «کوبه» منتشر کرده است. مبشر برگزیده جایزه شعر جم، جایزه شعر حسین جلال پور و جایزه شعر ژاله است.

غزلی از این شاعر بخوانید:

کدام سمت جهان آسمان بلندتر است؟
برای بال عقابی که عازم سفر است

پدر بزرگ من از رودها شنیده که کوچ
روایتی است که در باب عشق معتبر است

نسیم کاش به گوش درخت ها می گفت
که سهم هر که زمینگیر می شود تیر است

شبهه یک فلز زنگ خورده می پوسد
کسی که چشم امیدش فقط به زنگ در است

و رستگار کسانی که اهل طغیانند
نخوانده اید مگر؟ بت شکن پیامبر است

به گرد قافله محو در افق سوگند
دعای گوشه نشینان همیشه بی اثر است

ولی رسیدن اگر معنی اش سکون باشد
خوشا به حال کسی که همیشه در به در است

و در سپیده دمی هاتفی ندا می داد
برای سیر و سفر بهترین زمان سحر است

مشاغل در شعر

خبازی (نانوایی)

تخم محبت از دل بیرون نمی توان کرد
خباز عشق کرده است این زیره در خمیرم

طوسی اسفراینی

معماری

غافل از حال دل، ترسم که این ویرانه را
دیگران بی صاحب انگارند و تعمیرش کنند

صائب تبریزی

مشاطه (آرایشگر)

هیچ پیرایه زیادت نکند حسن تو را
هیچ مشاطه نیاراید از این خوب تر

سعدی

کلید ساز

به ناامیدی از این در مرو امید اینجاست
فزون تر از عدد قفل ها کلید اینجاست

هادی رنجی



حکایت

بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد. پسر را گفت، باید که این سخن با هیچکس در بین نهدی. گفت: ای پدر، فرمان تو راست، نگویم. ولیکن خواهم مرا بر فایده این مطلع گردانی که مصلحت در نهان داشتن چیست؟ گفت: تا مصیبت دو نشود: یکی نقصان مایه و دیگر شتمات همسایه.

مگویی انده خویش با دشمنان
که «لا حول» گویند شادی کنان

گلستان سعدی

برای زخم‌های فلسطین



نوشتم خون، نوشتم درد، درد صبح آزادی
نوشتم غم، نوشتم آه، آو خنده و شادی
نوشتم یک عروسی، یک عروس مانده در آتش
نوشتم کفش‌های سوخته با پای دامادی
نوشتم یک عروسک در کنار کودک بیجان
نوشتم بادبادک زیر سقف ملک اجدادی
نوشتم "غزه"، کاغذ قایق دریای خونین شد
نوشتم "انتفاضه"، جان گرفت آهنگ آزادی
نوشتم تا بگریم، تا بگریانم جهانی را
جهان بی خبر از درد ویرانی و بربادی
خداوندا! به امید رهایی می‌سپارم جان
که خون شد زیر چنگ کد خدا خاک خدادادی
منم مجنون صحرای پر از انسان وحشی که
به غارت برده‌اند امنیت هر شهر و آبادی
منم آن کودک ده ساله تیشه به دست اینجا
که با کوهی از آهن می‌کند تمرین فرهادی
من آن محمود درویشم، منم آن ناظم حکمت
که دارد در سر خود آرزوی صبح آزادی
نگاه خسته و پیرم طلوع عشق را دیده
شنیده گوش سنگینم، صدای خنده و شادی

احمد شهریار

شعر امروز

آدم که دلش بگیرد،
دردش را
به کدام پنجره بگوید
که دهانش
پیش هر غریبه‌ای باز نشود؟!

لیلا کردبچه

یلدا شب بلند غزل‌های مشرقی است
میلاذ هر ترانه زیبای مشرقی است
آهسته می‌رسند به مقصد ستاره‌ها
مهتاب، گاهواره رویای مشرقی است
سر ما حریف قصه مادر بزرگ نیست
دستش لحاف کرسی گرمای مشرقی است
«از هر چه بگذری سخن دوست خوش تر است»
حافظ دوی روح و مسیحای مشرقی است
سیب و انار و پسته شیرین و ترش و شور
طعم اصیل یک شب یلدای مشرقی است
چشم انتظار، صد دل شیدای مشرقی است
یلدا شب یکی شدن آفتاب و ماه
میلاذ هر ترانه زیبای مشرقی است

نغمه مستشار نظامی

ابر بارنده به دریا می‌گفت:
گر نبارم تو کجا دریایی؟
در دلش خنده‌کنان دریا گفت:
ابر بارنده
تو هم از مایی!

حمید مصدق

